

دانش آموز

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی

شماره‌ی پیاپی ۳۳۲
۳۲ صفحه • ۴۲۰۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی چهارم • اردیبهشت ۱۴۰۱

داستان:

دستگش‌های دوقلو

مهارت:

برای کلاس
پرت‌ها!





اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|---------------------------|----|--|
| ۱۶ | سؤال کوچک اما مهم | ۱ | این آدم‌های عجیب |
| ۱۸ | برای حواس پرت‌ها | ۲ | تقویم |
| ۲۰ | تمرینات قهرمانان کوچک | ۳ | یک برگ کوچک |
| ۲۲ | بوی سربه زیر با پاهای آبی | ۴ | شعر |
| ۲۴ | یک سفر جاودانه | ۶ | دستکش‌های دوقلو |
| ۲۶ | یک دو سه ساک هدیه | ۷ | آرزویی که مترسک داشت |
| ۲۸ | ایستگاه بچه‌ها | ۸ | بهار گل و غول بزرگ قشنگ قوی همه چیزدان |
| ۳۰ | تفکر کله پوکی | ۱۰ | چه خوب که عید فطر است |
| ۳۱ | انعکاس / گربه | ۱۱ | داستان قدیمی و شب‌های ما |
| ۳۲ | جدول غلطیاب | ۱۲ | داستان‌هایی که تکراری نمی‌شوند |
| ۳۳ | توپک شیرین | ۱۵ | معرفی کتاب |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

مستدوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

- ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- دوره‌ی چهارم - اردیبهشت ۱۴۰۱ - شماره‌ی ۸
- شماره‌ی پی در پی ۳۳۲
- مدیر مسئول: محمد صالح مدنی
- سردبیر: مرجان فولادوند
- مدیر هنری: کورش پارساژاد
- مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- طراح گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا
- ویراستار: مرضیه طلوع
- تصویرگر جلد: میثم موسوی
- چاپ و توزیع: شرکت افست
- خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، مستدوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷
- تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۳۰۵۷۷۲



این آدم‌های عجیب!

کسی را می‌شناسم که می‌تواند کلرش را خیلی عادی و معمولی انجام بدهد و برگردد خسته و همه‌چیز را فراموش کند، اما وقتی برمی‌گردد انگار دلش (دست کم بخش بزرگی از دلش) را سر کار جا گذاشته. توی خانه وقتی شام می‌خورد یا کتاب می‌خواند یا حرف می‌زند، انگار یکی در گوشه‌ی دور و تریکی از ذهنش چراغ روشن کرده و باز هم کار می‌کند، به شما فکر می‌کند! از خودش می‌پرسد کجا می‌توانسته بهتر باشد؟ کجا اشتباه کرده؟ اگر کس دیگری جای او بود، کسی که خیلی باتجربه‌تر بود، چه رفتاری داشت؟ من کسی را می‌شناسم که به خاطر کارش خیلی حرص می‌خورد. آنقدر که گاهی قلبش درد می‌گیرد. برق چشم‌هایش به خاطر موفقیت دیگران است! نه اینکه به خاطر همه‌ی این‌ها جایزه‌ای، چیزی به او بدهند یا حتی تشویقش می‌کنند، نه. می‌داند که همه‌ی این‌ها را برای کسلی انجام می‌دهد که شاید فقط در تمام عمرشان چند ماه همدیگر را می‌بینند و بعد برای همیشه از هم دور می‌شوند. حتی می‌داند ممکن است اسمشان را هم به یاد نیاورد. عجیب است نه؟ اما شما هم او را می‌شناسید. دیده‌اید که باوجود آن که خیلی وقت نیست شمارا می‌شناسد و قرار هم نیست که بعدها دوباره هم را ببیند، باز هم نگران است که ده سال یا بیست سال بعد چطور آدمی می‌شوید. نگران روح و روانتان، اخلاقتان، جسمتان، شغل آینده‌تان و هر چیزی که به شما مربوط است. اینکه می‌بینید وقتی جواب یک سؤال را بلد نیستید یا حوصله نداشتید درس بخوانید یا وسوسه شده‌اید که تقلب کنید و خیال کرده‌اید «حل می‌دهد!» یا تنبلی کرده‌اید، او جوری عصبانی و ناراحت شده که انگار آسمان به زمین آمده. به خاطر همین چیزهاست که او نگران شماست. می‌داند؟ آدم‌های زیادی نیستند که به دیگران این قدر اهمیت بدهند. شاید بعد از مادر و پدرها، معلم‌ها نگران‌ترین آدم‌های روی زمین باشند. قدرشان را بدانید. قدر برق چشم‌هایشان وقتی شما یک سؤال را درست جواب می‌دهید!

مرجان فولادوند

• تصویر گر: نگین حسین‌زاده



شهادت حضرت علی (ع)

در ادبیات فارسی شعرهای بسیار زیادی درباره‌ی حضرت علی (ع) داریم، اقناغزل علی ای همای رحمت، از استاد شهریار، بسیار مشهور است. می‌توانید با اسکن کردن این رمزینه شعر کامل را با صدای مصطفی خلاق بشنوید.



روز زمین پاک

روزی برای بالا بردن آگاهی و آموزش در مورد محیط زیست، می‌توانید یا خواندن یک کتاب این کار را شروع کنید. مثلاً کتاب «خرس خشمگین از گرمایش زمین» از انتشارات نردبان و با ترجمه‌ی لادن مقیم اسکویی.



ضربت خوردن حضرت علی (ع) و شب قدر

بزرگ‌ترین عیب آن است که صفتی را عیب‌دانی که مانند آن در خودت بلشد.
حضرت علی (ع)

ارديبهشت ۱



روز ملی خلیج فارس

در قدیمی‌ترین تهرندها و سندهای تاریخی نام خلیج فارس به چشم می‌خورد. این نام گلهی به‌صورت دریای پارس یا شاخ پارس هم آمده است.

ارديبهشت ۹



روز جهانی قدس

در راه آزادی فلسطین و قدس شریف استقامت لازم است، ایستادگی لازم است، ادامه دادن راه لازم است.
مقام معظم رهبری

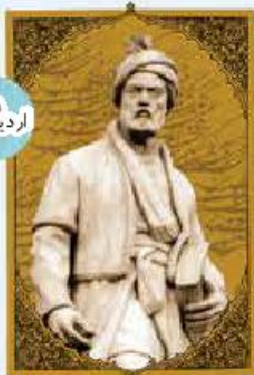
ارديبهشت ۴



شب قدر

یکی از شب‌های نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان شب قدر است. شبی که قرآن کریم بر پیغمبر گرامی، حضرت محمد (ص) نازل شد.

ارديبهشت ۲۵



روز بزرگداشت فردوسی

شاهنامه‌ی فردوسی را شناسنامه‌ی ایرانیان می‌دانند. شما چند داستان از دستان‌های آن را خوانده‌اید؟

ارديبهشت ۱۲



عید فطر

عید فطر، روز جشن بندگی و روز پاداش برای مسلمانان سراسر جهان است.

ارديبهشت ۱۲



روز معلم،

شهادت استاد مرتضی مطهری

۱۲ اردیبهشت هم‌زمان با شهادت علامه مرتضی مطهری روز معلم نام‌گذاری شده است. این روز فرصت خوبی برای نشان دادن حس احترام و قدر دانی به معلم‌هایمان است.



یک برگ کوچک

• اکرم کشایی • تصویر گر، نگین حسین زاده

امروز در راه مدرسه یک برگ کوچک، جلوی پای من، روی زمین افتاد. یادم آمد تو در قرآن گفته‌ای، هر برگی که روی زمین می‌افتد، از آن باخبری. خدایی که از همه چیز خبر داری! خدای دانا! تو حتماً از آرزویی که من آن را در دلم نگهداشته‌ام هم باخبری! همه‌ی آدم‌ها یک آرزو یا چند آرزو در دلشان دارند. تو حتماً از همه‌ی آن‌ها باخبری. من فکر می‌کنم هر کسی که این را بداند، هرگز ناامید نمی‌شود.

وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَلْمُهَا

هیچ برگی نمی‌افتد، مگر آن که آن را می‌داند.

سوره انعام آیه ۵۹





برای شهادت حضرت علی (ع)

خلیج فارس

کجاست؟!

همان کسی که تارفت
شکست قلب دنیا
امیر مؤمنان بود
محبوبه صمصام شریعت

کجاست قلب پاکی
که با تمام مردم
همیشه مهربان بود؟

کجاست دست مردی
که در شب و سحرگاه
به سمت آسمان بود؟

قطره قطره ات زلال،
مثل قلب مهربان مردم جنوب
موج موج آبی نگاه تو
رنگ لحظه های شاد،
رنگ لحظه های خوب

نغمه های ساده و پر از نوازش
برای گوش ما چه آشناست

ای خلیج تا همیشه فارس...
نام تو
مثل پرچی برای سرزمین
ملست

• زهرا عراقی

یک جنگل دور

یک جفت مرغ عشق دارم
بارنگ زرد و سبز روشن
هر دفعه با آواز آنها
مثل پرنده می شوم من

پر می کشم توی خیلیم
از خانه تا یک جنگل دور
آنجا که پاشیده ست، خورشید
بر هر درختی، ارزن نور

همراه آنها، می نشینم
بر شاخه ی سبز درختان
پر می زنم در کوه و در دشت
تر می شوم در زیر باران

خوشحالم آن ها توی خنله
پر می زنند و شاد هستند
بر روی دستم می نشینند
چون از قفس آزاد هستند

• مریم مهرآبادی



زخم طبیعت

بر گشته‌ام من از سفر
با خطراتی خوب و بد
با عکس‌هایی که مرا
توی طبیعت می‌برد

یک بز که کاغذ می‌خورد
گلوی که لاستیک می‌جود
گوساله‌ای با اشتها
دارد پلاستیک می‌جود

کرده سرش را اردکی
در قوطی خالی فرو
قلبم پر از غم می‌شود
با دیدن تصویر او

سیل زبله ناگهان
در رودخانه شد روان
ملهی می‌باید روی آب
با ماسک بر روی دهان
روئیده سفره جای گل
بر شیب سبز دهکده
جنگل شده از آشغال
یک جنگل آفت‌زده

انگله با من عکس‌ها
دارند صحبت می‌کنند
شاید مرا آگاه از
زخم طبیعت می‌کنند

• آذر صادقیان



شاعرها چگونه شعر می‌خوانند؟
اگر می‌خواهی یادگیری از اینجا گوش کن.

برای روز معلم

شوق رسیدن

فصل زیبای شکفتن
مثل باران بی‌قراری
می‌رسی تا جانماتم
بس که من را دوست داری

در دلم روئیده با تو
باز هم شوق رسیدن
با تو می‌آموزم از نو
میوه‌های تازه چیدن

مثل یک یاس معطر
روبه‌رویم می‌نشینی
روز زیباییت مبارک
ای معلم، بهتری

• اکرم السادات هاشمی‌پور



• تصویر گر، عاطفه فتوحی





دستکش‌های دوقلو

• سودابه فرضی دور • تصویر گر • مینم موسوی

هر دوازده مدرسه بیرون آمدند. دست راست آواتوی یک لنگه دستکش بود و دست چپش را کرده بود توی جیب کاپشنش. دست چپ آیدا هم یک دستکش داشت و دست راستش را کرده بود توی جیب کاپشنش.

در ماشین را آوا با دست راستش که دستکش داشت بلز کرد؛ دفترهای دیکته را آیدا با دست چپش که دستکش داشت به بابا نشان داد، جلوی خاله آوا با دست راستش زنگ زد و آیدا با دست چپش در راهل داد تا بلز شود.

توی خاله، از چیزی که دیدند نزدیک بود از خوشحالی پال دریابورند. یک جفت دستکش صورتی با گلدوزی‌های سبز و سرخ روی شوفر خاله داشت خشک می‌شد. آیدا فهمید اصلاً آن روز دستکش‌هایش را با خودش به مدرسه نبرده است.

آوا دست چپش را از جیبش بیرون آورد، آیدا دست راستش را و بعد با خوشحالی کف دست‌هایشان را به هم کوبیدند.

آوا و آیدا دو تا خواهر دوقلو بودند. هفته‌ی پیش ملمان برای آن‌ها دو جفت دستکش خریده بود. دو جفت دستکش صورتی یک‌شکل با گلدوزی‌های سبز و سرخ روی آن‌ها. وقتی ملمان دستکش‌ها را به آوا و آیدا داد، سفارش کرد که: «مواظب باشید دستکش‌هایتان را گم نکنید!»

آن روز ظهر وقتی که مدرسه تعطیل شد، بیرون پرف می‌لرید. آوا دستکش‌هایش را از جیب کیفش بیرون آورد؛ اما آیدا هر چه گشت، مل خودش را پیدا نکرد.

آوا گفت: «زود باش! بابا بیرون مدرسه منتظر است.» آیدا بلز همه‌ی جیب‌های کیفش را گشت. خبری نبود که نبود. با نراحتی گفت: «باید یک راهی پیدا کنم تا کم‌کم به ملمان و بابا بگویم دستکش‌ها را گم کرده‌ام تا خیلی ناراحت نشوند.» آوا گفت: «من فکری دارم.»



آرزویی که مترسک داشت

سوگل عساری

این داستان زندگی کند، نه برای اینکه فقط یک پای چوبی داشت و نمی‌توانست راه برود. برای اینکه نویسنده همیشه داستان‌هایش را توی گشوی میزش می‌گذاشت و در آن را قفل می‌کرد. حتی کلید را هم با خودش می‌برد. اما مترسک هر روز قبل از طلوع خورشید، در خیالش قفل را می‌شکست و تا مزرعه دور دست با یک پالی‌لی می‌گرد و می‌رفت. او نمی‌توانست از عادتش دست بکشد.

هوا سرد و مهتابی بود چندانایی ستاره توی آسمان چشمک می‌زدند و جیرجیرک‌ها می‌خواندند. مترسک با خودش گفت: «بایبیز که تمام شد و پرندوها رفتند دیگر به من نیازی نیست. بی‌سروصدا از مزرعه‌ی خشک این داستان می‌روم. فکر نکنم دیگر هیچ وقت دلم برای علفزار خشک و داستان تکراری زندگی‌ام تنگ بشود. می‌روم جایی که نویسنده دستش به من ترسد و نتواند من را پیدا کند. بیچاره مترسک نمی‌دانست که تا ابد محکوم است توی مزرعه‌ی





بهار گل و غول بزرگ قشنگ قوی همه چیز دان

● فلطمة سرمشقی ● تصویر گر، مینم موسوی

بهار گل همین که بیدار می‌شود، هنوز چشم‌هایش را باز نکرده، زیر لب می‌گوید: «امروز تولدم است، پس باید با روزهای دیگر فرق داشته‌باشد.»

چند دقیقه بعد مادر مثل هر روز صدایش می‌کند تا زودتر صبحانه‌اش را بخورد و حاضر بشود تا از سرویس مدرسه جا نماند. بهار گل خمیازه‌ای می‌کشد و از جامی‌پرد مثل همیشه که نه! اما مثل پیش‌تر روزها از سرویس جامی‌م‌د و مجبور می‌شود پیاده به مدرسه برود. خیابان همان خیابان همیشگی است و همان آدم‌های همیشگی با سرعت و بی‌خیال از کنارش می‌گذرند؛ درست مثل روزهای قبل. بهار گل برای این که حداقل یک چیز با بقیه روزها فرق داشته‌باشد، به جای پیاده‌رو، روی جدول کنار خیابان می‌رود و تصمیم می‌گیرد قدم‌هایش را تا رسیدن به مدرسه بشمارد. به قدم صد و سی و هفتم که می‌رسد، چشمش به چیزی می‌افتد که ته جوی و کنار جدول برق می‌زند. خم می‌شود و برای اولین بار در زندگی‌اش یک چراغ جادویی واقعی می‌بیند، درست شبیه همان چراغ جادوهایی که قبلاً در فیلم‌ها دیده بود.

بهار گل چراغ را برمی‌دارد، روی آن دست می‌کشد و آرزو می‌کند بزرگ‌ترین غول دنیا از آن بیرون بیاید. چراغ محکم تکان می‌خورد و یک غول بزرگ زشت می‌پرد بیرون. بهار گل وحشت می‌کند، چراغ را پرت می‌کند زمین و زیر لب می‌گوید: «الان همه‌ی خنده‌ها را خراب می‌کند و شهر را به هم می‌ریزد.»

غول خم می‌شود و می‌گوید: «در خدمت‌گزاری حاضرم قربان.»

بهار گل دستش را روی چراغ می‌گذارد و می‌گوید: «غولی می‌خواهم که بتواند همه‌ی آرزوهایم را برآورده کند.»

چراغ جادویی می‌لرزد و این‌بار غولی از آن بیرون می‌آید که نه خیلی بزرگ است و نه خیلی کوچک. نه خیلی زشت است و نه خیلی قشنگ. نه خیلی ضعیف است و نه خیلی قوی. بهار گل از غول می‌پرسد: «تو می‌توانی آرزوهای من را برآورده کنی؟»

چند دقیقه بعد مادر مثل هر روز صدایش می‌کند تا زودتر صبحانه‌اش را بخورد و حاضر بشود تا از سرویس مدرسه جا نماند.

بهار گل خمیازه‌ای می‌کشد و از جامی‌پرد مثل همیشه که نه! اما مثل پیش‌تر روزها از سرویس جامی‌م‌د و مجبور می‌شود پیاده به مدرسه برود. خیابان همان خیابان همیشگی است و همان آدم‌های همیشگی با سرعت و بی‌خیال از کنارش می‌گذرند؛ درست مثل روزهای قبل. بهار گل برای این که حداقل یک چیز با بقیه روزها فرق داشته‌باشد، به جای پیاده‌رو، روی جدول کنار خیابان می‌رود و تصمیم می‌گیرد قدم‌هایش را تا رسیدن به مدرسه بشمارد. به قدم صد و سی و هفتم که می‌رسد، چشمش به چیزی می‌افتد که ته جوی و کنار جدول برق می‌زند. خم می‌شود و برای اولین بار در زندگی‌اش یک چراغ جادویی واقعی می‌بیند، درست شبیه همان چراغ جادوهایی که قبلاً در فیلم‌ها دیده بود.

بهار گل چراغ را برمی‌دارد، روی آن دست می‌کشد و آرزو می‌کند بزرگ‌ترین غول دنیا از آن بیرون بیاید.

چراغ محکم تکان می‌خورد و یک غول بزرگ زشت می‌پرد بیرون. بهار گل وحشت می‌کند، چراغ را پرت می‌کند زمین و زیر لب می‌گوید: «الان همه‌ی خنده‌ها را خراب می‌کند و شهر را به هم می‌ریزد.» غول خم می‌شود و می‌گوید: «در خدمت‌گزاری حاضرم قربان.»

غول لبخند می‌زند، جلوی بهار گل تعظیم می‌کند و می‌گوید: «من فقط می‌توانم یک آرزویت را برآورده کنم. حواست را جمع کن که بهترین آرزویت را انتخاب کنی.»

بهار گل از خودش می‌پرسد: «اما بهترین آرزوی من چیست؟» کمی فکر می‌کند، چشم‌هایش را می‌پنسد و به غول می‌گوید: «فهمیدم. آرزو می‌کنم خودت بفهمی بهترین آرزویم چیست و همان را برآورده کنی.»

غول از جامی پر دوفریاد می‌زند: «غول‌ها این چیزها را نمی‌دانند. باید

خودت بهترین آرزویت را پیدا کنی.»

بهار گل اخم می‌کند و می‌گوید: «من غول خنگ نمی‌خواهم، غولی می‌خواهم که همه چیز را بداند؛ حتی بهترین و مهم‌ترین آرزویم را.» غول خنگ گریه می‌کند، دود می‌شود و به چراغ جادو برمی‌گردد.

بهار گل دستش را روی چراغ می‌گذارد و آرزو می‌کند این بار همه چیز دان‌ترین غول دنیا از آن بیرون بیاید. غولی که بداند بهترین آرزویش چیست. اما هر چه منتظر می‌ماند دیگر غولی از چراغ جادو بیرون نمی‌آید.





چه خوب که عید فطر است

• کبر ابلایی • تصویر گر، عاطفه فتوحی

خوب! اما حالا روزه گرفتن برایم راحت تر شده انگار تازه به این مه عادت کرده‌ام. امروز را هم روزه گرفته‌ام. تازه آن هم بدون سحری! ملمان صدایم نزده. خیلی عجیب است اما امروز سر صبحی با بوی نان تازه بیدار شدم. بوی نان توی خنله پیچیده. ملمان تخم مرغ نیمرو کرده. ملمان بزرگ هم دارد برای همه چای می‌ریزد. بلباز بزرگ می‌گوید: رضا جان بیا که وقت صبحانه است. می‌گویم: من روزه‌ام. مگر شما روزه نیستید؟ همه با تعجب نگاهم می‌کنند. می‌گویم: من روزه‌ام! دلم نمی‌آید ماه رمضان تمام شود.

بلباز بزرگ خنده‌اش می‌گیرد: امروز روز عید فطر است یادت رفته؟ خب نه راستش یادم نرفته. می‌گویم: اما من تازه عادت کرده‌ام! بلبامی‌گوید: خدایم خواهد این روز همه جشن بگیرند و شاد باشند. همان طور که با هم روزه گرفتیم حالا همه با هم روز عید فطر افطار می‌کنیم. ملمان می‌گوید: اصلاً خدا روزه گرفتن توی این روز را ممنوع کرده. می‌دانی چرا؟ برای اینکه ما یاد بگیریم در هیچ کاری زیاده روی خوب نیست. حتی روزه گرفتن.

می‌روم کنار سفره می‌نشینم. از اینکه دوباره همه با هم دور هم صبحانه می‌خوریم خوشم می‌آید. ملمان بزرگ می‌گوید: ماه رمضان همه روزهایش عید است. اما عید فطر یک جور دیگر شیرین است و لقمه‌ی نان و مبرارامی دهد دست من!

اگر از آن چند روزی که سرما خورده بودم بگذریم باید بگویم بیش تر روزهای ماه رمضان را روزه گرفتم. روزهای اول خیلی سخت بودند. ساعت هشت صبح که می‌شد دلم یک جوری ضعف می‌رفت انگار تا حالا توی عمرم یک لقمه غذا هم نخورده‌ام. احساس می‌کردم داخل معده‌ام جنگ شده. ولی به خودم می‌گفتم: نه تو نباید شکست بخوری! به خاطر همین هم به چیزهای دیگر فکر می‌کردم.

سر ظهر هم همین طور بود. از مدرسه که برمی‌گشتم یاد غذاهای رنگارنگ ملمان می‌افتادم و دلم خیلی خیلی می‌رفت. دست و پایم شل می‌شد و ته ته دلم یک نفر می‌گفت: برو به چیزی بخور. آن وقت می‌رفتم نمازم را می‌خواندم و سعی می‌کردم بخوابم تا همه چیز یادم برود.

غروب‌ها ولی یک جور دیگر بود. سر سفره افطار، نه آن قدر گرسنه بودم نه دلم چیزهای رنگ‌وارنگ می‌خواست. دعای دم اذان را گوش می‌دادم و احساس می‌کردم توی یک حیاط بزرگ آبی‌ام. احساس می‌کردم بالای سرم پر از ستاره شده و من اجازه دارم توی این حیاط حسابی بدوم اما خسته نشوم. حالم یک جوری می‌شد. یک جور



داستان قدیمی و شب‌های ما

نان و خرما بود. چه هدیه‌ی شیرینی! با خودش گفت: این بار بیدار می‌مانم تا مرد ناشناس را ببینم. صدای اذان توی کوچه‌های کوفه پیچید.

کتاب را می‌بندم

عمو و بابا با هم حرف می‌زنند. آرام! صدایشان واضح نیست. ملان و زن عمو سرشان شلوغ است. دارند توی جعبه‌های کوچک چیزهایی را بسته‌بندی می‌کنند. شکر... قند... روغن... خرما... و خوراکی‌های دیگر...

من و محمد هم کمک‌شان می‌کنیم. در جعبه‌ها را که می‌بندیم بابا و عمو یا علی می‌گویند و راه می‌افتند. من و محمد هم همراهشان می‌رویم. یکی یکی جعبه را توی حیاط می‌بریم و داخل ملشین می‌چینیم. خودمان به‌زور جامی شویم.

عمو راه می‌افتد. می‌چرخیم توی خیابان‌ها و کوچه‌ها. عمو توی بعضی از خیابان‌ها و کوچه‌ها می‌ایستد و بابا زنگ در بعضی از خانه‌ها را می‌زند و یکی از جعبه‌ها را پشت در می‌گذارد. گاهی می‌ایستد و با صاحب خانه حرف می‌زند. گاهی هم همین‌که در باز می‌شود راه می‌افتد. نگاه می‌کنم به نوشته‌ی یا علی که روی شیشه‌ی عقب ملشین خوش‌نویسی شده است.

چه خوب که بابا احمد، بابای من است. چه خوب که عمو حیدر عموی من است.

عمو حیدر را دوست دارم. زیاد حرف نمی‌زند. اما حتی وقتی ساکت است یک‌جوری نگهت می‌کند که می‌فهمی دوست دارد. عمو حیدر از بابا بزرگ‌تر است. خانه‌اش طبقه‌ی پایین خانه‌ی ملست. عمو مغازه دارد. مغازه‌ی کتاب‌فروشی. من و محمد، پسر عمو حیدر، همیشه پنجشنبه‌ها می‌رویم مغازه‌اش پشت قفسه‌ها یک گلیم کوچک و چند تا کوسن است لم می‌دهیم و برای خودمان کتاب می‌خوانیم. بابا احمد هم مغازه دارد. مغازه‌ی لوازم‌التحریر فروشی بابا کنار مغازه‌ی عموست. بابا و عمو همیشه با هم هستند. مثل من و محمد. امروز پنجشنبه است. روز کتاب‌فروشی. روز خوب ما! آماده می‌شوم. صدای روشن شدن ملشین می‌آید. باید عجله کنم.

کتاب را باز می‌کنم و می‌خوانم!

نیمه‌شب بود. هیچ‌کس توی کوچه‌های کوفه نبود. حضرت علی علیه‌السلام از در خانه بیرون آمد. راه رفتن توی تاریکی را دوست داشت. کیسه‌ای بزرگ روی دوشش سنگینی می‌کرد. کیسه را کمی جابه‌جا کرد و راه افتاد. از پیچ کوچه که گذشت پیرمرد فقیر را دید. پیرمرد روی زمین خوابیده بود. امام غمگین شد. صورتش چین افتاد. آهسته به‌طرف او رفت و

طوری که بیدار نشود کنارش ایستاد. از توی کیسه بسته‌ای بیرون آورد و بالای سر پیرمرد گذاشت. بعد عیابش را درآورد و روی پیرمرد انداخت تا سردش نشود. چند لحظه ایستاد به آسمان نگاه کرد. ستاره‌های درخشیدند. دوباره کیسه را روی دوشش انداخت و راه افتاد.

توی راه جلوی در بعضی از خانه‌ها می‌ایستاد. از توی کیسه بسته‌ای درمی‌آورد و جلوی در می‌گذاشت. بعد کلون^۱ در را به صدا درمی‌آورد و سریع از آن‌جا دور می‌شد. کیسه کم‌کم خالی شد. نزدیک اذان بود. به سمت مسجد رفت تا نماز صبح بخواند. پیرمرد فقیر بیدار شد. عبا را که دید لبخند زد. بسته را باز کرد.

* وسیله‌ای برای در زدن به جای زنگ که روی درهای قدیمی نصب شده است.





داستان‌هایی که تکراری نمی‌شوند

● بهاره جلاوند ● تصویر گر نگین حسین‌زاده



گفتگو با نسیم بهمن در باره دنیای هیجان‌انگیز شاهنامه

بیش از هزار سال از سرودن شاهنامه، یکی از بزرگ‌ترین مجموعه داستان‌های حماسی دنیا گذشته و این قصه‌ها هنوز هم خواندنی هستند. راستی چرا این داستان‌ها تکراری نمی‌شوند؟ چرا شاهنامه را شناسنامه‌ی ایرانی‌های ما می‌دانند؟ شما چه داستان‌هایی را از شاهنامه بلد هستید؟

خیلی‌ها فکر می‌کنند فضای مجازی مانع بزرگی برای خواندن کتاب‌های مهم و آشنایی با شاهکارهای بزرگ است، اما «نسیم بهمن» که سالیان زیادی است زبان و ادبیات فارسی و تاریخ درس می‌دهد، با همین تلفن همراه و رایانه، شاهنامه فردوسی را به خانه‌ی بچه‌ها می‌برد. راستی در کلاس‌های پرخط (آنلاین) شاهنامه چه می‌گذرد؟

من بعضی از قصه‌های شاهنامه را که برای بچه‌های ۱۰ تا ۱۲ ساله مناسب هستند، انتخاب کردم و به زبان ساده، دوباره نوشتم تا بچه‌ها بتوانند به راحتی با داستان ارتباط برقرار کنند، اما بچه‌ها به قدری علاقه‌مند می‌شوند که کم‌کم دلشان می‌خواهد خودشان شاهنامه بخوانند و کم‌کم یاد می‌گیرند که متن اصلی را روان و راحت بخوانند. برای یادگیری وزن و آهنگ شعر بازی‌هایی داریم.

خب راستش برگزاری کلاس پرخط، خیلی راحت نیست، چون قطعی اینترنت و مشکلات خودش را دارد، اما با همه‌ی سختی‌ها بچه‌ها آن را دوست دارند و دنبال می‌کنند.





به دلیل تفاوتش با دیگران تحقیر کند. راست‌گویی یکی دیگر از چیزهایی است که در شاهنامه خیلی برجسته است. این داستان‌ها آن قدر روی بچه‌ها اثر می‌گذارد که پدر و مادرها می‌گویند اگر در زندگی خودشان به مورد لست‌باهی برخورد کنند، بچه‌ها با حساسیت و آگاهی با آن برخورد می‌کنند. خواندن داستان‌های پهلوانی و انسانی شاهنامه از ما انسان‌های بهتری می‌سازد.

● کاش هممی بچه‌های ایران می‌توانستند شاهنامه بخوانند

بله. کاش. البته به‌خاطر امکانات ارتباطی بیشتر، این فرصت راحت‌تر فراهم می‌شود. من قبلاً برای بچه‌های یکی از مناطق سیستان و بلوچستان سه ماه کلاس گذاشتم. آن‌ها تنها یک گوشی داشتند و در هفته یک ساعت دور هم جمع می‌شدند و از کلاس‌های پُرخط استفاده می‌کردند. اگر بخواهیم بچه‌های جاهای مختلف کشور بیش‌تر با شاهنامه آشنا شوند، می‌توان از امکانات کلاس‌های راه دور هم استفاده کرد. معلم‌های دیگری هم هستند که خیلی دوست دارند بچه‌ها با این اثر بزرگ و کلا ادبیات ایران و جهان آشنا شوند. شاید تجربه‌ی کلاس پُرخط شاهنامه به‌درد آن‌ها هم بخورد.

● به نظر شما چرا بچه‌ها این قصه‌های خیلی قدیمی را دوست دارند؟

قصه‌ها قدیمی هستند، اما تکراری نمی‌شوند. اول اینکه این داستان‌ها آن قدر عمیق و ظریف هستند که در هر بار خواندن به یک نکته‌ی تازه می‌رسد و حسایی غافلگیر می‌شود. دوم اینکه موضوعاتشان درباره‌ی انسان و تصمیم‌هایی است که می‌گیرد؛ مشکلات و سختی‌ها و شادی‌هایش. چیزهای که همین حالا در زندگی ما هم هست و بچه‌ها می‌توانند آن‌ها را با زندگی زمان خودشان مقایسه کنند. مثلاً داستان زال و سیمرغ؛ پسری که فقط به دلیل ظاهر متفاوتش همه حتی پدر و مادرش از او می‌ترسیدند و او را در کوه رها می‌کنند تا شکار جانور شود. چرا؟ چون با موهای سفید به دنیا آمده بود! اما سیمرغ، مرغی که نشانه‌ی عقل است از او مراقبت کرد و در کنار جوجه‌هایش نگه‌داشت تا بزرگ و قوی شود. زال، که همه خیال می‌کردند نقرین شده است، پدر جهان‌پهلوان ایران، رستم و یکی از بزرگ‌ترین و عاقل‌ترین و دلاورترین پهلوانان ایران است. پس هر کس آن را بشنود، یاد می‌گیرد که تفاوت‌های ظاهری، نژاد و قومیت و زبان و ... نباید مهم باشد. کسی که داستان زال و سیمرغ را بخواند، نمی‌تواند نژادپرست باشد یا کسی را



با چند تا از بچه‌های کلاس شاهنامه هم حرف زدیم.



✱ سروش کبخانی: ۱۰ ساله

دستان‌های شاهنامه درباره‌ی پهلوانان و شخصیت‌های بزرگسال و قدیمی است. این‌ها باعث نمی‌شود که حوصله‌ات سر برود؟



✱ شیدا سادات راسخی: ۱۰ ساله

به نظر تو چرا فردوسی این همه زحمت کشیده؟



✱ از شنیدن داستان‌ها سیر نمی‌شوم.

قبلاً چند داستان از شاهنامه را خوانده بودم و دوست داشتم با داستان‌های دیگر آن بیش‌تر آشنا شوم و مفهوم آن‌ها را یاد بگیرم. به همین دلیل در کلاس‌های مجازی شاهنامه‌خوانی شرکت کردم. می‌خواستم بدانم هدف فردوسی از سرودن این شعرها چه بوده. کلاس‌های شاهنامه‌خوانی را خیلی دوست دارم و از شنیدن داستان‌ها اصلاً سیر نمی‌شوم. به همین دلیل یک روز بعد از تمام شدن کلاس، حدود ۴۵ دقیقه در مورد شاهنامه با استاد کلاس صحبت کردیم که برآیم خاطره شد و خیلی خوب بود. خواندن شاهنامه باعث شده که روحیه حماسی در من رشد کند و بتوانم پهلوان‌ها و کارهای خوب و روحيات آن‌ها را بشناسم. همچنین حس وطن‌دوستی و کمک به هم‌نوع را بهتر یاد گرفتم. انصاف داشتن در زندگی و استفاده بیش‌تر از عقل و خرد، از تأثیرات دیگر شاهنامه است.

قبل از شرکت در کلاس شاهنامه‌خوانی تابه‌حال آن را خوانده بودم و همه می‌گفتند شاهنامه بخوان چون خیلی قشنگ و هیجان‌انگیز است. من به‌خاطر این تعریف‌ها کنجکاو شدم که آن را بخوانم. دوست داشتم بدانم شعرهای آن به چه شکلی است و در گذشته چه اتفاقی افتاده و چرا فردوسی ۳۰ سال برای نوشتن شاهنامه زحمت کشیده است. برای همین در کلاس‌های شاهنامه‌خوانی شرکت کردم. حالا فکر می‌کنم نوشتن این داستان‌های فوق‌العاده ارزش آن همه زحمت را داشته. فکر می‌کنم اگر بچه‌های دیگر هم شاهنامه بخوانند و از گذشته با خبر شوند و داستان‌های آن را بدانند، برایشان هم خیلی لذت‌بخش و هم خیلی مفید است.



پیشنهادهای

شاید دوروبر شما کسی باشد که بتواند کمک کند با شاهنامه بیش‌تر آشنا شوید. مثلاً یکی از معلم‌هایتان یا مربی‌های کتابخانه‌های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان (اگر عضو این آمد). اگر کسی را پیدا کردید که به شما برآید کتاب‌هایی که خواندن شاهنامه کمک کند یا حتی داستان‌های رابه‌زبان ساده برای شما نوشته است، آیدادتان باشد شاهنامه جزو و علی‌الدرد که حیف است آن را فقط از روی کتاب‌های ساده شده بخوانید. حتماً سعی کنید شعرهایی را که فردوسی سروده بخوانید تا از شکوه و زیبایی ادبی این داستان‌ها هم لذت ببرید.

پیشنهادهای

مجموعه‌ی «نامه‌ی نامور» از داستان‌های شاهنامه را نویسندگان و تصویرگران درجه یک ایران برای شما نوشته و نقاشی کرده‌اند و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن را منتشر کرده است. اگر عضو کتابخانه شوید، می‌توانید همه‌ی این کتاب‌ها و کتاب‌های دیگر را امانت بگیرید و بخوانید و اگر سؤالی داشتید از مربی کتابخانه یا معلمتان بپرسید.





برای آشنایی با کتاب‌های بیش‌تر رمزینه را با گوشی همراهتان اسکن کنید.

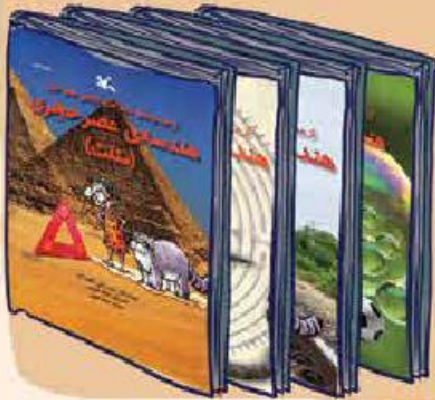
• سمیرا رستگار دور



ماجراجویان بزرگ

نویسنده: الستر هامفریز
مترجم: لیداهادی
تصویرگر: کوین وارد
ناشر: اطراف

آدم‌بزرگ‌هایی را دیده‌اید که دائم در سفرند؟ دلتان می‌خورد جای این‌جور آدم‌ها باشید؟ شاید توی دلتان گفته باشید «خوش به حلتش، عجب زندگی باحالی دارد»
موافقم، خوش به حل ریک هنسن که با صندلی چرخ‌دارش دور دنیا زد. شاید هم فکر کنید اگر جای لو بودید چه می‌کردید؟ با خواندن این کتاب می‌بینید که با هر شرایطی می‌شود دنبال رؤیاهای و آرزوهای رفت. این خودش یک ماجراجویی بزرگ است و البته بعضی وقت‌ها هم خیلی سخت می‌گذرد، اما غیر از این‌ها خواندن سرگذشت آدم‌های شجاع و ماجراهای سفر همیشه بسیار لذت‌بخش است. این کتاب را از دست ندهید. شاید شما هم روزی سفر عجیب و غریبی را آغاز کنید.



ماجراهای نابغه عصر حجر

نویسنده: جری بایلی، فلیسیلاو
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
مترجم: مجید عمیق

یک مجموعه ۶ جلدی عالی و جذاب و سرگرم‌کننده درباره‌ی شکل‌ها می‌داند که شکل‌های هندسی فقط در ریاضی کاربرد ندارند، بلکه در ساختن بسیاری از آنچه در طبیعت وجود دارد و نیز در طراحی و ساخت وسایل و ابزارهای امروزی دیده می‌شوند. در این مجموعه به‌صورت بازی و سرگرمی با ویژگی‌های اشکال هندسی مختلفی مثل مربع، مثلث، دایره، کره، خط و مولد استفاده آن‌ها در دوران قدیم و جدید آشنا می‌شوید.



فنج‌های بی‌خیال

نویسنده: مریم زرنشان
انتشارات: مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان
سال چاپ: ۱۳۹۵

شعر خواندن غیر از آن که لذت‌بخش است ما را به دنیای خیال‌ها و تصاویر و فکرهای تازه می‌برد. شعر خواندن کمک می‌کند تا حس‌های بسیار پنهان قلبمان را روشن‌تر بفهمیم و ببینیم. شما چقدر شعر می‌خوانید؟ فکر می‌کنم از این کتاب و شعرهایش لذت ببرید.



کتاب‌ها را از کجایه‌ها کنیم؟

لوک اول کتابفروشی مدرسه، شهر یا روستایمان. اگر کتاب‌شماران داشتند هم مهم نیست. سفارش بدهید تا برایتان بیاورند چراغ کتابفروشی‌های کوچک را روشن نگه دارید! دوم کتابخانه در هر کتابخانه‌ای که نزدیکتان است، عضو شوید کتابخانه‌های کانون‌های فرهنگی-تربیتی و مراکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در روستاها هم هستند کتابخانه‌های کانون مراکز سیار هم دارند. سوم خرید پستی از نشر یا خرید نسخه‌ی الکترونیکی

این کتاب‌ها را اگر شناسان واحد سلف‌دهی منبع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خواهند داد و آن‌ها را به شما پیشنهاد می‌کنند.



سؤال کوچک اما مهم!

• نویسنده: امی شیلدز • مترجم: اعظم لاریجانی

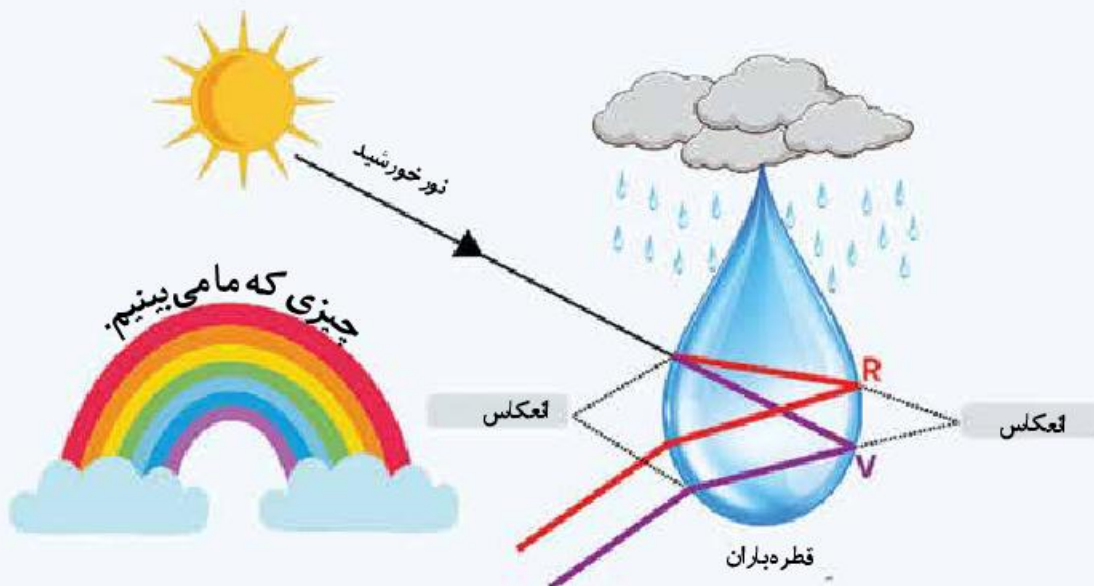
بعد از باران، وقتی کرم‌ها از خاک بیرون می‌آیند، بعضی از بچه‌ها فقط نگاه می‌کنند. (شاید حتی نگاه هم نکنند چون سرشان توی گوشی‌هایشان است!) ولی بعضی‌ها هم هستند که می‌پرسند: چرا؟ چرا کرم‌ها از خاک بیرون می‌آیند؟ و البته خیلی زود یا با یک جواب هم قانع نمی‌شوند.

راستش را بخواهید هر چه که امروز می‌دانیم، حتی گوشی‌هوشمندی که توی دست شملت نتیجه‌ی سؤال‌های بی‌پایان همین بچه‌های ول‌نکن وقائع نشواست! خوب بیایید با یک سؤال و جواب شروع کنیم. سؤال را بخوانید. شما درباره‌اش چه فکری می‌کنید؟ چه جوابی در ذهن شماست؟ حالا پاسخ را بخوانید و از این کشف‌های کوچک لذت ببرید!

چرا ما رنگین کمان می‌بینیم؟

دارد. اما چشم ما معمولاً فقط ۷ نای آن را تشخیص می‌دهد. قرمز - نارنجی - زرد - سبز - آبی - نیلی - بنفش. اگر تمام طیف‌های نوری با هم و هم‌زمان منعکس شوند، رنگ سفید می‌بینیم. اگر همه‌ی نور مثل اسفنجی که آب را جذب می‌کند، جذب شود، آن وقت ما رنگ سیاه می‌بینیم. اما وقتی نور پراکنده شود، ما رنگ‌های متفاوت مثل آبی و قرمز و ... را می‌بینیم. اگر فرصتی بیش آمد و کنار یک آبشار یا فواره‌ی آب بودید، طوری بایستید که خورشید پشت سر شما باشد و سعی کنید لابه‌لای قطره‌های آب، رنگین کمان زیبا را پیدا کنید.

آب مایع است. یکی از شکل‌های ماده. اما نور مایع، جامد یا گاز نیست. تا این جایش را همه می‌دانید. اما به نظر تان ممکن است ماده با نور ترکیب شود؟ عجیب است نه؟ بیایید با یک ترکیب از نور و ماده آشنا شویم. رنگین کمان ترکیبی از آب و نور خورشید است. کمی قبل از شروع باران، یا بعد از تمام شدنش میلیاردها قطره آب در هوا معلق است. نور خورشید یک رنگ نیست و از هفت رنگ تشکیل شده. وقتی نور خورشید به قطره‌های آب برخورد می‌کند، می‌شکند و به اصطلاح تجزیه می‌شود و ما همه‌ی رنگ‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن را می‌بینیم. میلیون‌ها رنگ در نور سفید وجود



تجربہ ہی ساختن یک رنگین کمان

مواد لازم:

• یک لیوان پر از آب

• یک برگ کاغذ

• مداد شمعی



برای ساختن رنگین کمان به یک روش متفاوت رمزینہ را با گوشی ہمارا تان اسکن کنید.



۳ لیوان آب و کاغذ سفید را آنقدر جابہ جا کنید تا بالآخرہ رنگین کمان را ببینید. با مداد شمعی روی کاغذ همان رنگی را کہ می بیند، رنگ آمیزی کنید.



۲ کاغذ را زیر پنجرہ و پایین تر از لیوان آب قرار دهید.



۱ لیوان آب را کنار پنجرہ قرار دهید طوری کہ نور بہ آن بتابد.

• ترجمہ از کتاب: اولین کتاب بزرگ درباره ی چراہا

پاسخ سرگرمی

جدول علمایاب!

رمز جدول غلطیاب: زبارت

صفحه ۳۲

پاسخ چیستان‌ها:
(۱) «دار» نقطہ ندارد. اما «ندار» دارد.
(۲) لبر و اسفنج سوراخ هستند. اما می‌توانند آب را در خودشان نگہ دارند.
(۳) «نفس» وزن زیادی ندارد. اما قوی‌ترین مردان چہاں ہم نمی‌توانند بیش از چند دقیقه آن را نگہ دارند.
(۴) کلمہ ی «غلط» در تمام کتاب‌ہای درسی شما «غلط» نوشته شدہ است کہ البتہ شیوہ ی نوشتن صحیحش ہم همین است!
(۵) آہن در تماس با آب و رطوبت زنگ می‌زند. اما هیچ صدایی ندارد.
(۶) حرف «ق» در کلمہ ی «دقیقہ» دوبار دیدہ می‌شود. اما در کلمہ «سال» اصلا بہ چشم نمی‌آید.



برای حواس پرت‌ها!

چطور بهتر تمرکز کنیم؟
• بهنوش خرم‌روز • تصویرگر: مجید صالحی



شما هم حולستان‌هی پرت می‌شود؟ خب تنها نیستید! مغز بیش‌تر ما آدم‌ها حواس پرتی را دوست دارد. هر صدایی می‌شنویم دوست داریم دنبالش کنیم، ذهنمان به هزار و یک چیز فکر می‌کند، حتی به چیزهایی که وجود ندارند! خب با این مغز بازیگوش حواس پرت چه کنیم که بتوانیم بهتر درس بخوانیم.

گاهی فکر می‌کنیم داریم درس می‌خوانیم اما در واقع به هزار و یک چیز دیگر فکر کرده‌ایم، آن هم بدون اینکه خودمان متوجه شویم! اولین کار برای یاد گرفتن تمرکز و جمع کردن حواس این است که رفتارها و عادت‌های خودمان را بشناسیم.

برای شناختن عادت خودت یک بازی جالب انجام بده:

درس خواندن را شروع کن، اما ساعتی را کوک کن که هر ده دقیقه یک بار زنگ بزند. هر بار ساعت زنگ زد روی کاغذ بنویس حواست کجا بود. این بازی خوبی است که نشان می‌دهد در یک ساعت درس خواندن چقدر تمرکز داشتی و چقدر به چیزهای دیگر فکر می‌کردی.



چه کنیم که ذهن بازیگوش یک جابله‌اند؟

۱- از عواملی که حواست را پرت می‌کنند دور شو: مثلاً نزدیک تلویزیون یا تلفن یا گوشی همراه و رایانه نباش. اگر اهالی خانه حواست را پرت می‌کنند زمان‌هایی را برای درس خواندن یا مطالعه انتخاب کن که آن‌ها مشغول کار دیگری هستند یا خواهر و برادر کوچک‌ترت خواب هستند.

۲- اگر گرسنه می‌شوی و به هوای خوردن خوراکی می‌روی آشپزخانه، از قبل یک خوردنی سالم مثل میوه کنار دستت داشته باش. همین‌طور یک لیوان آب. با این کار دیگر به هوای یک خوردنی یا تشنگی‌هی از جاییت بلند نمی‌شوی و حواست پرت نمی‌شود.





۳- محیطی را برای درس انتخاب کن که محل رفت و آمد اهالی خانه نباشد، یا سر و صدا زیاد نباشد. پنجره را ببند که صدای بیرون حواس را پرت نکند.

۴- سعی کن زمان‌هایی را برای درس خواندن بگذاری که سر حال‌تر هستی. خوب خوابیده‌ای و غذای سبکی خورده‌ای. معمولاً وقتی خسته یا گرسنه هستیم تمرکز کمتری داریم. حتماً برای هر نفر بسته به شرایط زندگی که دارد، عوامل حواس‌پرتی دیگری هم وجود دارند. پیدا کن چه چیزهایی حواس تو را پرت می‌کنند و سعی کن آن‌ها را برطرف کنی.

روش یادداشت

اگر فکر سمجی دائم توی سرت می‌چرخد و نمی‌توانی ساکتش کنی، آن را روی یک تکه کاغذ بنویس این کار ذهن تو را گول می‌زند و انگار آن را انجام داده باشی فکرش از سرت می‌رود. حالا با خیال راحت به درست برس. وقتی زمان استراحت رسید اگر هنوز برایت مهم بود در موردش فکر کن و موضوع را تمام کن. مثلاً اگر به این فکر می‌کردی که باید به دوستت زنگ بزنی، زنگ بزنی و ذهنت را آزاد کن.



روش لقمه‌های کوچک

اگر به یک کار بزرگ یک جا نگاه کنیم، می‌ترسیم و مضطرب می‌شویم. چرا؟ چون انجام یک کار بزرگ در نگاه اول غیر ممکن است این باعث می‌شود اصلاً دلت نخواهد انجامش بدهی. سعی کن آن را به تکه‌های خیلی خیلی کوچک تقسیم کنی. مثلاً از کل کتابت هر دفعه یک بند (پاراگراف) یا یک صفحه بخوان و آن را برای خودت مرور کن، بعد استراحت کن. با این کار، یک لقمه‌ی بزرگ تبدیل به لقمه‌های کوچک و قابل خوردن می‌شود.



روش ۵ دقیقه

اگر حس می‌کنی انگیزه و انرژی برای انجام کارهایی که در برنامه‌نوشتی نداری، به خودت بگو فقط ۵ دقیقه، و فقط ۵ دقیقه آن را انجام بده. معمولاً برای ما شروع خیلی سخت‌تر از ادامه است و وقتی ۵ دقیقه از کاری را انجام دهیم، می‌توانیم آن را ادامه دهیم. با این روش می‌دانی که فقط باید ۵ دقیقه از آن کار را انجام بدهی و بعد اگر نخواستی ادامه دهی، می‌توانی استراحت کنی.





تمرینات قهرمانان کوچک

• مهدی زارعی • تصویرگر: سام سلماسی

آسان‌ترین نرمش‌های سخت دنیا!

به نظر شما راحت‌ترین حرکت ورزشی چیست؟ بیش‌تر مردم وقتی حرکتی نیاز به تحرک زیاد داشته باشد، می‌گویند آن حرکت مشکل است، اما اگر حرکتی نیاز به بالا و پایین پریدن نداشته باشد و آدم به نفس نفس زدن نیفتد، آن را آسان می‌نامند.

اما واقعاً اگر حرکتی شما را به نفس نفس زدن نیندازد، حرکت ساده‌ای است؟

• ابتدا با یک حرکت ساده شروع می‌کنیم. می‌توانید تنهایی این کار را بکنید.

یا اینکه اگر در کنار دوستانتان هستید، با هم مسابقه بدهید تا ببینید کدام‌یک در زمان بیش‌تری می‌توانید این کار را انجام دهید. دست‌هایتان را کاملاً صاف از دو طرفتان بلند کنید. به‌طوری که کف هر دو دستتان رو به زمین باشد و از بدن و دست‌های شما یک علامت (+) بزرگ به وجود بیاید! فکر می‌کنید چقدر می‌توانید دستتان را در همین حالت نگه دارید. یک ساعت؟ دو ساعت؟ یک روز؟ دو روز؟ یا...

لماً کمی که گذشت می‌بینید دستتان دارد خسته می‌شود. اگر باز هم دستتان را در همین حالت نگه دارید، کم‌کم احساس درد هم می‌کنید. اما چرا؟ شما که بالا و پایین نمی‌پرید! اشتباه نکنید. شما دارید در همین حالت هم ورزش می‌کنید.

• حالا همان‌طور که دست‌هایتان را صاف نگه داشته‌اید، آن‌ها را بچرخانید؛ به‌طوری که با نوک انگشت‌هایتان روی هوا یک دایره رسم کنید. حواستان باشد که دست‌هایتان را خم نکنید و مثل قبل آن‌ها را صاف نگه دارید.





اگر می‌خواهید شیوه‌ی درست حرکات‌ها را یاد بگیرید،
رمزبانه را با گوشی همراهتان باز کنید و ببینید.



این کار هم به نظر آسان می‌رسد. امتحان کنید ببینید شما بیش‌تر می‌توانید این کار را انجام دهید یا دوستان؟

خسته شدید؟ عیبی ندارد! می‌توانید جهت چرخش دستتان را عوض کنید.

این ورزش‌ها شما را به نفس‌نفس نمی‌اندازند، اما آن‌طور که به نظر می‌رسد آسان نیستند.

اگر این کار را به‌صورت منظم و همیشگی انجام دهید، می‌بینید که هر بار زمان بیش‌تری می‌توانید این کار را بکنید. چرا؟ چون دست‌ها و شانه‌هایتان دارند قوی می‌شوند.

● حرکت بعدی از این هم ساده‌تر است. صاف بایستید، بدون آن‌که قوز کرده باشید. حالا شانه‌هایتان را بالا بیاورید. به شکلی که انگار به دوستان می‌گویید: «به من چه!» یا «نمی‌دانم منظورت چیست!» شانه‌هایتان را تا جای ممکن بالا بیاورید و بعد تا جای ممکن پایین بیاورید. این کار را تکرار کنید. فکر می‌کنید چند بار می‌توانید این کار را بکنید؟ حتماً خودتان متوجه می‌شوید با چند بار انجام این حرکت حسایی خسته می‌شوید. تنها راه برای اینکه دیرتر خسته شوید، این است که این کار را به شکل منظم و روزانه انجام دهید تا شانه‌هایتان قوی شود.



● شاید دوست داشته باشید حرکاتی که معرفی می‌کنیم، جنب‌وجوش بیش‌تری داشته باشد. بسیار خوب! بیایید با دوستانتان مسابقه دو بگذارید. همه‌تان دویدن و مسابقه دادن را دوست دارید، اما این مدل دویدن با دوهای عادی فرق دارد. باید هر دو دستتان را صاف کنید و بالای سرتان و روبه آسمان بگیرید. حتماً دیدید که این نوع دویدن از دویدن‌های عادی‌تان خیلی سخت‌تر است. اما چرا؟

● چون هنگام ورزش، از بیش‌تر اعضای بدن‌تان استفاده می‌کنید و اگر یکی از اعضای بدن هم ضعیف باشد یا خسته شود، روی تمام اندام‌ها اثر می‌گذارد. پس برای اینکه در هر رشته‌ای ورزشکار خوبی باشید، باید تمامی قسمت‌های بدن‌تان را قوی کنید.

حرکاتی که امروز یاد گرفتیم بعدی‌ها در والیبال، بسکتبال، تنیس، بدنیتون و هر رشته‌ای که دست در آن فعال باشد، به دردتان می‌خورد! پس هیچ نرمشی را دست‌کم نگیرید. حتی اگر بدون تحرک باشد، باز هم بارها و بارها آن را انجام بدهید تا همه‌ی اندام‌هایتان قوی شوند.



بُوبِی سِرِبه زیر پا پاهای آبی

• نر گس جالبرودی



اینکه چرا به من بوبی می‌گویند، داستان جالبی دارد. اسم بوبی را اولین بار دریاتوران اسپانیایی روی من گذاشتند. در زبان اسپانیایی بوبی! یعنی کودن. من عرشه کشتی‌ها را دوست دارم. وقتی روی لیه‌ی عرشه می‌نشینم و به دریانگاه می‌کنم، همه چیز را از یاد می‌برم! حتی وجود آدم‌های دوروبر را. به همین دلیل آن‌ها می‌توانند به راحتی من را شکار کنند! خب آن‌ها که نمی‌دانند من چقدر تملشای دریا را دوست دارم، خیال می‌کنند از سر گنجی شکار می‌شوم و اسمم را گذاشتند کودن!

خب البته شاید دریاتورها خیلی هم بیراه نگویند و کمی حق داشته باشند. چرا؟ چون بوبی حتی وقتی روی خشکی است، سرش را پایین می‌اندازد و راه می‌رود. چرا؟ چون او آنقدر محو تملشای پاهای آبی و قرمزش می‌شود که فراموش می‌کند نگاهی به دور و اطرافش بیندازد و همین باعث می‌شود شکارچی‌ها به راحتی او را شکار کنند.



دشمنان خطرناک!

گفتیم بوبی‌ها حواسشان زود پرت می‌شود و شکار کردنشان آسان است، اما برای انسان‌ها، پرنده‌های شکاری فقط می‌توانند برای جوجه بوبی‌ها و تخم این پرنده خطرناک باشند. چون بوبی‌های بالغ آنقدر قوی و بزرگ هستند که زور پرنده‌های شکاری به آن‌ها نمی‌رسد.



صیادانی ماهر

کودن همیشه شکار نمی‌شود. خودش هم شکارچی ماهری است و ماهی‌گیری کار هیجان‌انگیز هر روزی اوست. او شیرجه زن ماهری هم هست. پوست صورت کودن شبیه بالش‌تک‌های بادی نرم است و در زمان شیرجه زدن ضربه‌ی آب را می‌گیرد.



دوستان زیبای من

کودن بامزه گونه‌های مختلفی از جمله، کودن پآبی، کودن پاقرمز، کودن قهوه‌ای، کودن پرو، کودن نقاب‌دار و کودن نازک‌دار دارد. اما مشهورترینشان کودن پآبی است که بیش‌تر آن‌ها در جزایر گالاپاگوس در کشور اکوادور زندگی می‌کنند.



برای دیدن بویی سربه‌زیر رمزینه را با گوشی همراهتان اسکن کنید و ببینید.

زندگی خانوادگی بویی‌ها

بویی‌های ماده بزرگ‌تر از نرها هستند. به‌طوری‌که قد بعضی از آن‌ها به ۹۰ سانتی‌متر و طول بال‌هایشان به یک و نیم متر می‌رسد. همچنین باهای آبی‌شان هم پررنگ‌تر است. آن‌ها به شکل گروهی زندگی می‌کنند و دسته‌جمعی به شکار می‌روند.





یک سفر جاودانه



تاحالا به یک سفر طولانی و همیشگی فکر کرده‌اید؟

● شهریار الوندی

یک سفر که از روزهای اول تولد شروع بشود و همیشه ادامه داشته باشد، شاید خیلی کم اتفاق بیفتد که یک آدم این سفر را تجربه کند، اما برای یک رود این یک تجربه‌ی عادی، ولی شگفت‌انگیز است.

قهرمان امروز ما یک رود است؛ یک رود بزرگ و زنده، هزاران سال پیش وقتی قلّه‌های پر برف هیچ‌وقت تمام برقشان آب نمی‌شد، رود یک جوی کوچک بود که از چشمه‌ی جانان رها شد و به طرف پایین کوهپایه جاری شد. نگاهی به پشت سرش کرد یک کوه باشکوه دید که مردم به آن زردکوه می‌گفتند. راهش را گرفت تا به چشمه‌ی بزرگ‌تر رسید که به چهل چشمه معروف بود. نمی‌خواست همان‌جا بماند، چون زنده بودن یک رود به جاری بودنش است. سر راه به دو چشمه‌ی دیگر رسید: اسم یکی خورسنگ و دیگری کودنگ. حالا می‌توانست راحت‌تر نفس بکشد، چون راهش را پیدا کرده بود. به برادر بزرگ‌ترش جاثانه‌رود پیوست و بعد خواهرش زرینه‌رود را دید. با هم به طرف کوه‌رنگ رفتند و در مسیر حرکتشان، استان‌های چهارمحال و بختیاری، لرستان، اصفهان، یزد و شهرستان‌های کوه‌رنگ، قارسان، بن، سامان، چادگان، لنجان، اصفهان، فلاورجان، خمینی‌شهر و مبارکه را دیدند و جنگل‌ها و باغ‌ها و تالاب‌ها و جلگه‌های زیادی را سبز کردند و به آن‌ها طراوت بخشیدند، اما برخلاف خیلی از رودخانه‌ها که به دریا می‌رسند، به دریا نرسید، چون تا رسیدن به دریا هزار فرسنگ راه بود.

این رودخانه را همی شما می‌شناسید: زاینده رود



زاینده‌رود وقتی به اصفهان می‌رسد، پرآب‌تر و زیباتر می‌شود. در طول قرن‌ها حاکمان زیادی را دیده که خیلی‌هایشان برای تقسیم آبش، طومار نوشته‌اند و تصمیم گرفته‌اند. حتی در زمان حکومت سلسله‌ی صفویه، حدود ۴۰۰ سال پیش، شاه‌عباس دستور داد مسیر رود زرینه را که به خوزستان می‌رفت و به کارون می‌پیوست، با کندن کوه به طرف سپاهان عوض کند. نتوانست به این خواسته برسد، اما چند قرن بعد در سال ۱۳۳۲ با ساخت تونل کوه‌رنگ (۲۹۰۰ متر) زرینه‌رود به زنده‌رود پیوست.

حالا زاینده‌رود جان گرفته بود و سرخوش تا آخر مسیرش که باتلاق گاوخونی بود، می‌رفت. شاعران بسیاری برایش شعر می‌گفتند و آهنگ‌سازان زیادی برایش آهنگ می‌ساختند.



قرار گرفت.

طومار شیخ بهایی

یکی از منابع تاریخی مربوط به زاینده رود معروف به طومار شیخ بهایی است. شیخ بهایی دانشمند بزرگ دور می صفویه است که میدان نقش جهان و آثار تاریخی این میدان مدیون دانش، کوشش‌های فرهنگی و طرح‌های مهندسی اوست. او در این طومار کل آب رودخانه رابه ۳۳ سهم کلی و ۲۷۵ سهم جزئی‌تر، بین هفت بلوک آبخور آن تقسیم کرد؛ محدودی که از حدود ۷۰ کیلومتری غرب اصفهان تا ۱۲۰ کیلومتری شرق این شهر ادامه داشت.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های طومار شیخ بهایی این است که در آن هیچ روستا، مزرعه، باغ یا محله‌ای برای سهم آب از قلم نیفتاده است.



جانوران و گیاهان تالاب گاوخونی

در شنزارهای اطراف تالاب گاوخونی در گذشته گیاهانی چون گز شور، طاق، غان، چوبک و ... غیره می‌رویدند و جانورانی چون گورخر، کل، بز، میش، قوچ وحشی، انواع مار، مارمولک، سوسمار، گرگ، شغال، روباه شنی، کفتار، لاک‌پشت، بزجه، افعی شاخ‌دار، جیبر، خرگوش و انواع خفاش زندگی می‌کردند. اما هر جا که پای آدم‌ها در آن باز شود، کوچ اجباری جانوران سرعت بیش‌تری می‌گیرد.



یک رود طولانی

زاینده‌رود یکی از مهم‌ترین رودخانه‌های ایران است که خیلی‌ها فکر می‌کنند تنها در اصفهان جریان دارد، اما این رود هزاران سال است که مسیری طولانی را از زردکوه بختیاری تا باتلاق گاوخونی طی می‌کند و از چهار استان می‌گذرد و ۳۶۰ کیلومتر راه در طول سفرش سپری می‌کند. آب آن در بهترین شرایط به ۱.۲ کیلومتر مکعب در سال یا ۳۸ متر مکعب در ثانیه می‌رسد. این رودخانه که با نام‌های زنده رود، زندک رود، زرین رود، زرن رود، زندرود، زرينه‌رود و زن رود نیز شناخته می‌شود، در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۸۹ به‌عنوان صد و هجدهمین اثر طبیعی در فهرست میراث طبیعی ایران

* واحدی برای اندازه‌گیری مسافت و تقریباً ۶/۲۴ کیلومتر است.





یک دو سه ساک هدیه

• ندا نور محمدی • عکس اعظم لاریجانی



بسته‌بندی هدیه خیلی مهم است، اما حیف که اغلب کاغذهای کادو دیگر قابل استفاده یا بازیافت نیستند. درست کردن ساک برای هدیه، این خوبی را دارد که می‌توان از آن چند بار استفاده کرد و البته قشنگ هم هست. بیایید با هم یاد بگیریم چطور با مقوّا ساک درست کنیم.

چی لازم داریم؟

- مقوای رنگی
- قیچی
- چسب
- روبان

چطور بسازیم



۳ مانند شکل تا را باز کنید. روی همه‌ی خط‌ها را با انگشت بکشید تا کاملاً شکل بگیرد.

۲ از پایین به هر اندازه که می‌خواهید بالا بیاورید و مقوّا را تا کنید.

۱ دو طرف مقوّا را روی هم قرار دهید و بچسبانید. یک لستوله درست می‌شود. حالا استوله را روی زمین بگذارید و با دست کاملاً آن را صاف کنید. حالا شما دو مستطیل دارید که روی هم قرار گرفته‌اند.



۴ یک شکل به صورت دوزنقه دارید. اضلاع بلندتر را روی هم قرار بدهید و آن را بچسبانید.

۵ مستطیل بزرگتر را از طرفین تا بزنید

۶ ساک تقریباً آماده است. همه‌ی خط تاها را باز کنید. حالا لبه‌های در ساک را به اندازه‌ی چند سانتی‌متر به داخل تا بزنید.

۷ با استفاده از یک مداد روی هر سمت ساک دو سوراخ ایجاد کنید. تا بتوانید رویان را از آن عبور دهید و دسته‌ی ساک را درست کنید. برای دسته از هر نوع طناب یا روبان، قیطان ضخیم یا طناب‌های کنفی می‌توانید استفاده کنید.



برای دیدن آموزش ساخت جعبه رمزینه را با گوشی همراهتان اسکن کنید.



برای آشنایی با وسایل آبرنگ رمزینه را با گوشی همراهتان اسکن کنید.

ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی

(این قسمت: معرفی یک وسیله ی نقاشی)

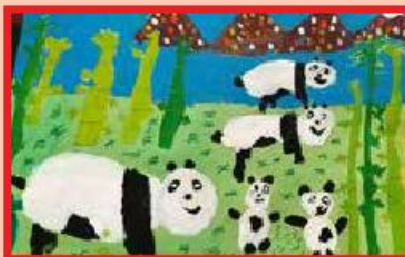
ترکیب و ساختن رنگ‌های تازه با مدار رنگی



همان‌طور که می‌دانید، با مدادرنگی نوک تیز می‌توانید خط‌های ظریفی بکشید. بعضی وقت‌ها این خط‌ها در کنار هم قرار می‌گیرند، بعضی وقت‌ها از روی هم به شکل ضربدری رد می‌شوند یا حتی روی هم کشیده می‌شوند، با هم ترکیب شده و به این شکل رنگ جدیدی ساخته می‌شود. هرچقدر با مدادرنگی، باحوصله‌تر کار کنید، آثار ظریف‌تر و خاص‌تری را می‌توانید خلق کنید. در زیر نمونه‌هایی را می‌بینید:



در زیر تعدادی از نقاشی‌های دوستان را که بر ایمان پست کرده‌اند می‌بینید.



هستی روشنی، ۱۳ ساله از دزفول

هستی مدلی را روی برویش گذاشته و با دقت به آن نگاه کرده، سپس آن را با مدادرنگی کشیده است. دقت کردن به نورها و تیرگی‌ها بسیار اهمیت دارد.

مهرنا بهرامی، ۱۰ ساله از بیرجند

مهرنا رنگین‌کمانی را کشیده، سپس گل‌دانی که روی کاغذ دیگری کشیده است را بریده و روی رنگین‌کمان چسبانده است. این روش هم نوعی از تکه‌چسبانی یا همان کلاژ است.

آرنیکا محسنی، ۱۰ ساله از تهران

آرنیکا هم موضوع تازه و جالبی را انتخاب کرده و هم اینکه با گوش خیلی ماهرانه و تمیز آن را رنگ‌آمیزی کرده است.

شما هم نقاشی‌هایتان را برای ما ارسال کنید.



دوستان مجله رشد دانش‌آموز سلام

● معصومه خیرآبادی

دوستان نازنین مجله رشد دانش‌آموز، این بار شعر یکی از دوستانان به اسم سیده فاطمه موسوی از شهرستان فریمان استان خراسان رضوی را می‌خوانید. ما همچنان منتظر دریافت شعرها، داستان‌ها و نقاشی‌های زیبای شما هستیم. امیدواریم شما هم مثل ما از خواندن این شعر زیبا لذت ببرید:

کلاغ و سیب

صداش رو هیچکس نشنید
چی بود مگه گناه اون؟
فقط سیاه بود بال اون

اما تو چی؟
پر و بالت سیاهه
کار و بارت تباهه
کلاغ تا این حرف رو شنید
ساکت شد و دلش شکست
پر زد و رفت و رفت و رفت
هیچکس دیگه اون رو ندید

صدا صدا صدا می‌آید
صدای قار و قار می‌آید
کلاغ اومد، داد کشید
دو تا سیب از درخت ریخت
درخت سیب بلند بود
سیب‌های اون قشنگ بود
سیب‌ها با هم می‌خوندن
ما که سرخیم و گلیم
آبدار و تپلیم



شما هم می‌توانید داستان‌ها، شعرها، خاطره‌ها و نقاشی‌هایتان را برای مجله‌ی خودتان ارسال کنید.



زهره فراهانی یکی از کاردستی‌های مجله را درست کرده است. برای دیدن فیلم آن رمزینه را با گوشی همراهتان اسکن کنید.

نشانی ما: تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رابطانما: barresiasar@roshdmag.ir





تفکر کله پوکی

• نرگس افروز • تصویر گر، مهدی صادقی

چه گشت نتوانست کلاهش را پیدا کند. کله پوک ته کلاهش را خاراند و گفت: «بهرتر است بروم از دوستان کله پوک کمک بگیرم.»
دو کله پوک تا دوستان را دیدند پرسیدند: «کلاهت کجاست؟»
کله پوک ماجرا را گفت. دو کله پوک با هم گفتند: «بیایید کله هایمان را به هم بکویم تا یک فکر جدید از توی آن دربیاید. بعد با آن مشکل تو را حل کنیم.»

پس یک، دو، سه کله هایشان را محکم به هم کوبیدند، اما نه تنها فکر تازه ای بیرون نبرد، بلکه از پیشانی هر کدامشان یک شاخ تیز و دراز هم بیرون زد.

کله پوک ها به شاخ های تیزشان نگاه کردند و گفتند: «به به! عجب فکرهای تیز و بلندی! قشنگ می شود توی این هوای گرم کت هایمان را در بیاوریم و از نوکشان آویزان کنیم.»

آن ها سریع کت هایشان را درآوردند و از نوک فکر تازه شان آویزان کردند و خوشحال و خندان کله هایشان را به این طرف و آن طرف تکان تکان دادند و راه افتادند و رفتند که کلاه دوستان را پیدا کنند، ولی چون کت ها جلوی چشمشان را گرفته بود، متوجه چاله ی زیر پایشان نشدند و هر سه تایی با کله افتادند توی چاله. وقتی بالای کله شان را نگاه کردند، تازه فهمیدند چه بلایی سرشان آمده و آه بلندی کشیدند. هنوز مشکل کلاه حل نشده بود که مشکل بعدی هم اضافه شد.

آه کشیدشان کامل تشنه بود که شروع کردند به خندیدن، چون چشمشان به کلاه گمشده افتاد که باد روی شاخه ی درخت گذاشته بود. هر سه با هم گفتند: «برویم کلاه را از روی شاخه برداریم.»
آن ها دستشان را به دیوار چاله گرفتند و سعی کردند بالا بروند، ولی هر

یک روز، کله ی کله پوک بدجوری داغ شد. برای همین کلاهش را درآورد تا کلاهش هوا بخورد، اما ناگهان بادی وزید و کلاهش را برد. کله پوک بدو، باد بدو، کله پوک بدو، باد بدو. کله پوک نه تنها نتوانست کلاهش را از باد پس بگیرد، بلکه خودش هم با کله به زمین خورد و وسط کلاهش بدجوری درد گرفت.
باد هم بالاخره کلاه را گذاشت روی شاخه ی یک درخت و کله پوک هر



کله‌پوک‌ها که دیگر ناامید شده بودند، خوابشان برد، اما دوباره همان کله‌پُر آمد و صدایشان زد.

او یک نردبان با خودش آورده بود. نردبان را پایین فرستاد تا کله‌پوک‌ها از چاله بیرون بیایند. بعد هم نردبان را گذاشت پای درخت و کله‌پوک بی‌کلاه توانست کلاهش را پایین بپندازد. او وقتی داشت از درخت پایین می‌آمد، لباسش به یک شاخه گیر کرد و توی هوا آویزان ماند. کله‌پوک بعدی هم رفت بالا که به او کمک کند، اما شاخ او هم به یک شاخه گیر کرد و داستان همچنان ادامه داشت.



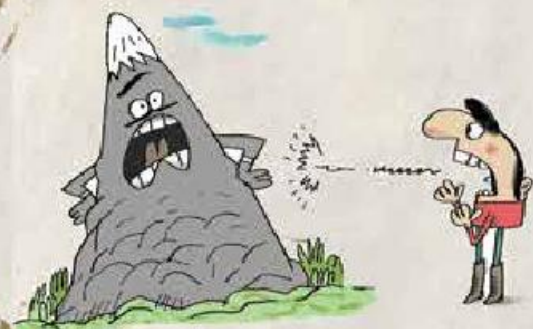
کاری کردند، نتوانستند. برای همین دو تا از کله‌پوک‌ها شاخ‌های تیزشان را به هم قلاب کردند و کله‌پوک بی‌کلاه را بالا فرستادند. کله‌پوک بی‌کلاه وقتی رسید بالای چاله، کلاهش را خم کرد و گفت: «حالا یکی از شما نوک شاخ من را بگیرد و خودش را بکشد بالا.» یکی از کله‌پوک‌ها شاخ او را گرفت و تا خواست خودش را بکشد بالا، شاخ کله‌پوک بی‌کلاه شکست و خودش هم دوباره با کله افتاد توی چاله پیش دوستانش.

هر سه دوباره کله‌هایشان را به هم کوبیدند، اما دیگر هیچ شاخ تازه‌ای درنیامد. آن‌ها خسته شدند و نشستند ته چاله. کله‌پوک بی‌کلاه زد زیر آواز. یک کله‌پُر که داشت از آن طرف‌ها می‌گذشت با شنیدن آواز به طرف چاله آمد. وقتی آن‌ها را دید و مشکلشان را شنید، رفت.

انفکاس

● سعیده موسوی‌زاده

باز هم داد زدم، داد زدم، داد زدم
جیغ و فریاد زدم
کوه هم مثل خودم غمگین بود
دل او مثل دلم سنگین بود
سر من داد کشید



گریبه

میوه

گریبه‌ای دور خودش می‌چرخید
فکر می‌کرد دُمش گم شده است
آرزو داشت دُمش برگردد
پس زمین، این کره‌ی بازیگوش
مثل آن گریبه شب و روز به دنبال
دُمش می‌گردد؟
فکر کرده است که بی‌دم شده است؟





جدول غلط یاب!

محمد مهدی رنجبر • با سپاس از معلم باتجربه، علی والی



یک پیشنهاد علی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها، یا تعداد حروفشان خاص است، یا بعضی از حروفشان قبلاً در جدول لورفته است.

۱۲ واژه یا عبارت داریم که شش‌تای آن‌ها با غلط املایی نوشته شده‌اند اما شش‌تای دیگرشان درست هستند.

مرحله اول: شش کلمه‌ای را که غلط نوشته شده خط بزنید و املاي درست را کنارشان یادداشت کنید. اگر هنوز با بعضی از این کلمه‌ها آشنا نیستید، اجازه دارید از بزرگترها کمک بگیرید.

مرحله دوم: حالا همین شش کلمه‌ی درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خُله‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. پیکانه‌های (فلش‌های) قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خُله آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

* خودتان باید بفهمید که کدام فلش برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌ها می‌بینید هم فعلاً توجهی نکنید!

مرحله سوم: وقتی جدول کاملاً پر شد، به ترتیب حروف خانه‌های ۱ و ۲ و ۳ و ... کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی‌معنی شده است، حتماً یک جای کلر تان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیش‌تری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه‌ی ۱۷ آمده است. سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.



پاسخ این چیستان‌ها در صفحه‌ی ۱۷ نوشته شده است. اما بهتر است بدون دیدن پاسخ، حدس‌های خودتان و دیگران را جمع‌آوری کنید و در پایان پاسخ را ببینید تا متوجه شوید که پاسخ چه کسی درست بوده است.

بچه‌ها شما کلمه‌ی «چیستان» را زیاد شنیده‌اید. چیستان به معنایی می‌گویند که در ابتدای سؤال آن پیرسیم: «چیست آن که...» حالا چند چیستان ببینید و سعی کنید با دقت به آن‌ها پاسخ بدهید.

- ۱) چیست آن که «دارا» ندارد اما «ندار» دارد؟!
- ۲) چیست آن که پُر از سوراخ است اما می‌تواند آب را در خودش نگه دارد؟!
- ۳) چیست آن که وزن زیادی ندارد، اما قوی‌ترین مردان جهان هم نمی‌توانند بیش از چند دقیقه آن را نگه دارند؟!
- ۴) چیست آن کلمه که در تمام کتاب‌های درسی شما غلط نوشته شده است؟!
- ۵) چیست آن که وقتی زنگ می‌زند صدا ندارد؟!
- ۶) چیست آن که در هر دقیقه دوبار دیده می‌شود اما در سال اصلاً به چشم نمی‌آید؟!





توپک شیرین

• فاطمه شیرازی

اگر شما هم مثل من عاشق شیرینی هستید، می دانم که از این توپک ها خوشتان خواهد آمد. خوبی این شیرینی این است که نه پختن می خواهد، نه سرخ کردن. خیلی هم سالم و خوشمزه است و می توانید به سلیقه ی خودتان طعم آن را هم تغییر بدهید. حتماً امتحان کنید! می دانم که دوستش خواهید داشت.



چی لازم داریم؟

- خرما ده عدد
- بیسکویت ساده یک بسته ی متوسط
- کمی گردو یا بادام یا بادام زمینی یا فندق (هر کدام که دم دست است)
- یا دوست دارید! اگر هم نبود مهم نیست.
- هل ساییده شده برای عطر شیرینی
- پودر نارگیل یا کنجد

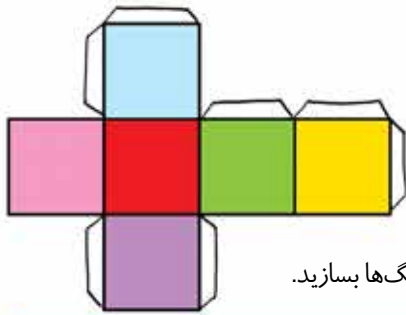
چطور درست کنیم؟

• بیسکویت را بکوبید و پودر کنید. پوست و هسته ی خرما را بگیرید و بعد آن را با پودر بیسکویت و هل ساییده شده، مخلوط کنید تا خمیر سفتی به دست بیاید. حالا کمی از آن را بردارید. یک تکه گردو یا فندق یا ... وسط آن بگذارید و مثل توپ کوچکی آن را شکل بدهید. برای این که به دست نچسبد، آن را در پودر نارگیل یا کنجد بغلتانید. این شیرینی را تا یک هفته بیرون یخچال هم می توان نگه داشت.



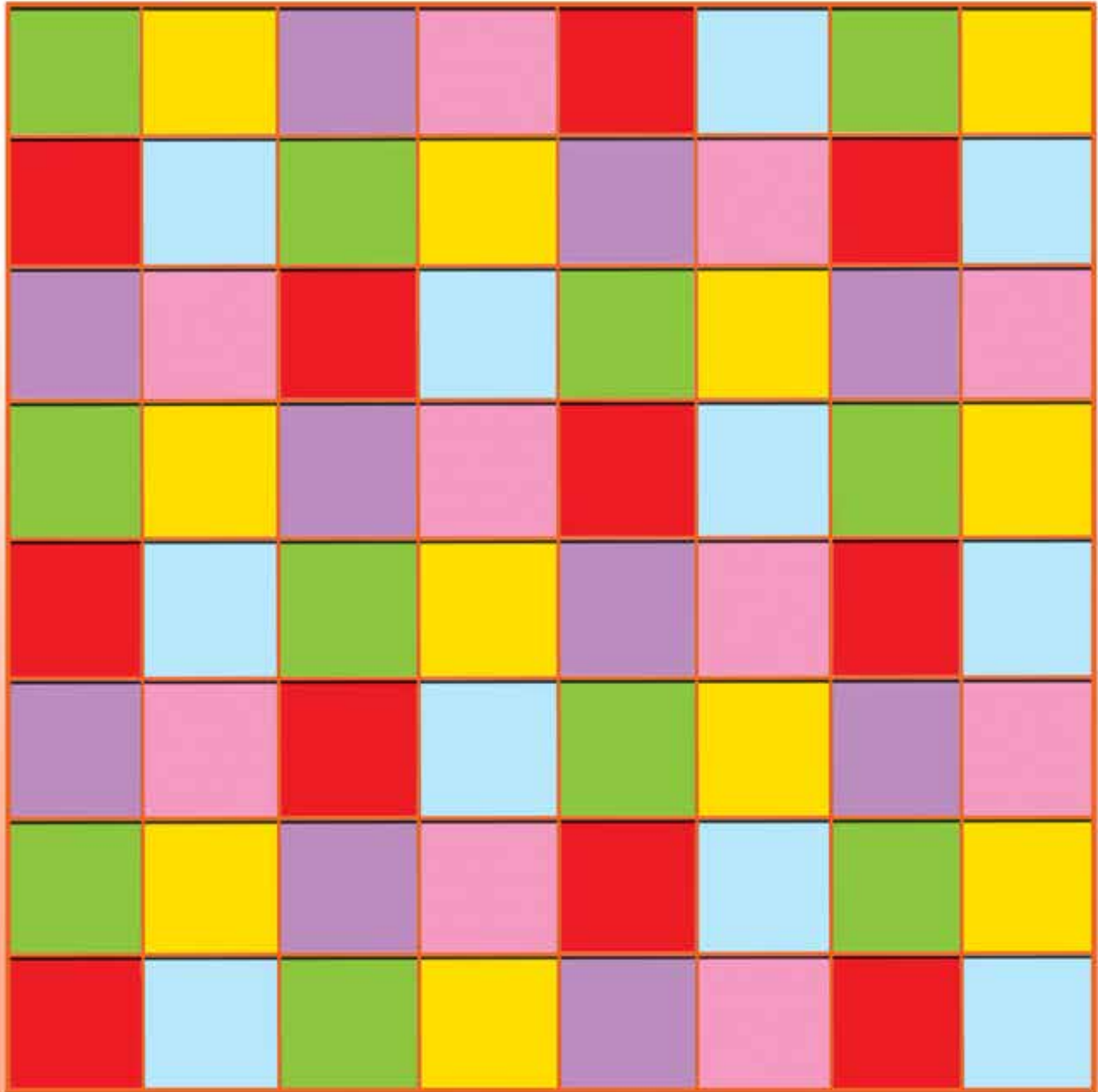
برای درست کردن یک توپک خوشمزه ی دیگر رمزینه را با گوشی همراهتان اسکن کنید.



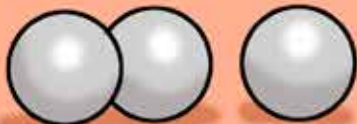


فرمان ملاس رنگی!

• طرح بازی و تصویر گر: سام سلماسی • یک طاس با این رنگ‌ها بسازید.



• در این بازی دو نفره باید هر بازیکن حدود ۳۰ عدد مهره داشته باشد. که با حریفش متفاوت باشد. مثلاً از نخود و لوبیا یا دو رنگ تکه‌های کاغذ رنگی یا هر چیز قابل تمایز استفاده کنید.



• به نوبت با ریختن طاس رنگی، یک مهره‌ی خود را روی رنگ طاس بگذارید.

• اگر برای رنگ طاس خانه‌ای خالی نبود باید یک مهره‌ی خود را از روی خانه‌ی همان رنگ حذف کنید.

• اگر بتوانید در طول بازی سه مهره‌ی خود را کنار هم به صورت افقی یا عمودی یا اویز قرار دهید برنده هستید.